

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

خالق داد پغمانی – مونشن

۳۱ اکتوبر ۲۰۱۲

"صد لغمانی یک پغمانی"

وقتی به صنف نهم در لیسه غازی رسیدم، چون تعداد صنوف هشتم در مقایسه با صنوف نهم بیشتر بود و همه ساله می بایست تعدادی از شاگردان کامیاب صنوف هشتم که با عین "حرف" در صنوف نهم وجود نداشتند، تجزیه شده، سال تحصیلی جدید را با صنف جدید و همصنفی های جدید آغاز می نمودند، به همین اساس من هم بعد از ختم موفقانه صنف هشتم، صنف نهم را با "نهم – و" آغاز نمودم.

از جمع حدود ۴۰ شاگردی که در آنجا جمع شده بودیم، با آن که در صحن لیسه به خصوص هنگام بازی فوتبال با هم سرخورده بودیم، مگر به جز ۶ یا هفت نفری که سال گذشته همه در صنف "هشت-م" با هم یکجا بودیم، بادیگران شناختی نداشتیم. اما این عدم شناخت مانع از آن نمی شد که اولاً باهم سلام و علیک ننمائیم و درثانی به فکر دوست یابی از بین آن عده که چه بسا تمام ۴ سال آینده را در کنار هم بایست می بودیم، نباشیم.

همین بود که هریک از ما، به شکلی از اشکال با تول و ترازو کردن همصنفی های جدید، می خواستیم روابط خویش را اساس بگذاریم. در بین شاگردان جدید همه گونه تیپ و کرکتر شامل بود، شوخ و بذله گوی، آرام و بی سر و صدا، پرخاشگر و جنگره، کاسه لیس و چاپلوس، کاکه و ستنگ، باز و خوش برخورد، گوشه گیر و خوددار و واضح است که در چنان فضائی هرکس می کوشید، با فردی طرح رفاقت بریزد که با دیگران از همه بیشتر نزدیک می بود و کمتر کسی حاضر می شد، به طرف آن شاگردانی دست دوستی دراز نماید که خود را از دیگران کنار کشیده دوری اختیار می نمودند.

در بین تمام شاگردان، یک تن از آنها که گویا ناکام سال گذشته بود و سخت آرام و بی غرض به چشم می خورد نیز وجود داشت، که نه تنها در سکوت کامل در آخر صنف می نشست، بلکه دلش هم نمی خواست با کسی در تماس باشد. اسم این شاگرد "عبدالصبور" بود. در آغاز همه فکر می کردیم که "صبور" به خاطر آن که از یک جانب عین صنف را دوباره می خواند و از جانب دیگر، اندکی بیشتر از دیگران سن و سال دارد، دلش نمی خواهد با کس دیگری در تماس باشد، مگر یکی دو هفته بیشتر از آغاز درسها نگذشته بود، که متوجه شدیم، حدس ما درست نبوده، علت آن گوشه نشینی و انزوا طلبی چیز دیگری بوده است. این قضیه زمانی برایما روشن شد که یک تن از استادان- معلم الجبر ما- با آن که شاگردی که شوخی کرده بود، تقریباً دوچوکی پیشتر از "صبور" نشسته بود، بیشتر از شاگرد شوخ، "صبور" را مخاطب قرار داده گفت:

"او لغمانی خدا شرمانده، هنوز آدم نشدی، دلت می خواهد دستت را گرفته از مکتب بیروننت بیندازیم"
"صبور" که می توان وی را نمونه صبر و تحمل دانست، با لحن آرام، مؤدب و بسیار شمرده، جوابداد:
"معلم صاحب، مه چه کدیم، مه در آخر صنف در جای خود استم، صدای مه تا حال صنفی هایم نشنیده، شما آمدین
به ملامت مه شروع کدین"

برای ما قبل از آن که منتظر جواب معلم الجبر بمانیم، جوابدهی "صبور" مورد توجه قرار گرفته، تا حدودی تعجب
نمودیم که وی چگونه جرأت می نماید تا مقابل حرف معلم حرف زده، از توبیخ و مجازات بعدی هیچ نهراسد. هنوز
از این فکر خلاص نشده بودیم که باز هم صدای معلم الجبر بلند شده، گفت:

"من تو لغمانی شیطان می را شناسم، همین که گفته اند یک لغمانی صد شیطان، اگر در مورد تمام لغمانی ها صدق
نکند، در مورد تو خدا شرمانده کاملاً درست است. من می دانم که اگر در داخل مکتب کدام واقعه ای شود، حتماً پای
تو در میان است، تا چه رسد به صنف و قُرت زدن یک شاگرد، دردو چوکی پیشتر از تو"
"صبور" وقتی "سخنرانی" معلم الجبر را شنید، با همان قیافه آرام و لحنی که آرامش آن انسان را بدان فکر می
انداخت که گویا گوینده در خواب حرف می زند، گفت:

"خو صایب، مه چه بگویم، شما ره نمی خواهم دروغ گوی بکشم، خدا خو می فهمه که گپ چه است"
به محض خوردن زنگ تفریح، چند تن که قضیه برایما جالب شده بود، به طرف "صبور" و آن جوان دیگر که به
گفته معلم صاحب الجبر قُرت زده بود، رفته خواستیم بفهمیم که گپ چه بود. جوانی که به اصطلاح قُرت زده بود،
ادعا داشت که گویا در جریان درس چیزی به بدنش خورده، لذا بی محابا آن جست را زده است. در این میان باز هم
"صبور" آرام و خاموش به طرف همه ما نگریسته و هیچ چیزی نمی گفت. در واقع بعد از یکی دو دقیقه سکوت
وقتی حیرانی و تعجب ما را مشاهده نمود، یک متر آهنی مهندسین و برآوردی ها را از جیب درآورده با آن به یکی
از بچه های یک متر جلو تر از خود، تماسی قایم نمود و با این کار نشان داد که در "قُرت" شاگرد اولی، به راستی
پای "صبور" دخیل بوده است.

از آن تاریخ به بعد، با آن که ما کدام کار بد و یا عمل شنیعی از "صبور" ندیدیم و همیشه با همه ما مؤدبانه ترین
برخورد ها را داشت، مگرواضح بود که در هر شوخی صنف، رشته اصلی به دست وی می باشد، این را هم
شاگردان می دانستند و هم معلمان، با یک تفاوت که شاگردان نمی خواستند، از وی شیطانی نمایند و معلمان هم نمی
توانستند مچ دست وی را گرفته به نسبت یک شوخی جدید نامبرده را مجدداً مجازات نمایند.

از این داستان دو سه سالی گذشت، تنها چیزی که در تمام موارد به گوش می رسید و همزمان با نام "صبور" از آن
یاد می شد، هوشیاری و چالاکی مردم لغمان بود، این که مردم چرا به چنین قضاوتی رسیده بودند، صادقانه بنویسم
من نمی دانم، به همین مناسبت، ده ها فکاهی دیگر هم به ارتباط لغمان و چالاکی و زرنگی مردم به گوش ما می
رسید، تا این که در یکی از روز ها، فکر می کنم در صنف دوازدهم بودیم و بیچاره "صبور" باز هم یک سال عقب
مانده بود، که در بین صنف صحبت از چالاکی و رندی لغمانی ها به میان آمد، معلمی که آن روز در صنف ما بود،
با اشاره به این که با تأسف برخی از مردم کابل به ارتباط مردم تمام ولایات حرفهائی می زنند که هیچ گونه، عینیت
و واقعیتی ندارد، ضمن آن که از چندین ولایت دیگر مثال آورد افزود، مثلاً در کنار آن که می گویند، صد شیطان
یک لغمانی، این را هم می افزایند که "صد لغمانی یک پغمانی".

من که تا آن زمان چنین ضرب المثلی به گوشم نخورده بود، بدان فکر افتادم تا بدانم که آیا واقعاً چنین ضرب المثلی
وجود دارد و یا این که معلم صاحب آن روز، که آدم فهیم و مهربانی هم بود، خواسته وزن و قافیه ضرب المثل را

برابر کند. حاصل تلاش چیزی نبود به جز تأیید ادعای معلم در موجودیت همچو ضرب المثلی. از شما چه پنهان، هر چه فکر کردم به علت چنین تسمیه و پیدایش ضرب المثلی نتوانستم پی ببرم چه خلاف اقشار بالائی و فئودالهای لغمان که تقریباً همه در خدمت سلطنت و خاندان طلائی قرار داشتند و از وزیر و وکیل گرفته تا صدراعظم و استخبارات را پر نموده بودند، مردم پغمان نه تنها در آن زمان بلکه حتی تا امروز هرگاه آنها را منهای چند جلاذ از قماش "حفیظ الله امین، سیاف و ملا عزت" و چند جنگ سالار دیگری که همه محصول شرایط دو اشغال و حاکمیت ارتجاع مذهبی در کشور است، در نظر گیریم دیده می شود که آنها مردمی اند رنج کشیده، با تحمل و زحمتکش، که از تمام زحمتکشی ها و جانفشانی های شان کمترین دستاوردی نداشته اند، تا نمود و نشانه ای از آن چال بازی ها باشند؛ در هر حال، بحث روی پیدایش ضرب المثل ها را می گذارم به زمان دیگر، در عوض می خواهم غرض از این مزاحمت را بنگارم.

خوانندگان عزیز پورتال اطلاع دارند که از چندی به این سو، من صلح طلب و بی آزار که فقط گاهگاهی با زبان طنز این و یا آن مقام دولتی و یا حامیان آنها را نیشگون می گرفتم و کاری به جنگ و جدل و فحاشی متقابل نداشتم، درگیری با فردی یافته ام، که وقتی خودش کسی را دشنام بدهد، هر قدر هم آن دشنام رکیک و زننده باشد نه تنها معنای زشت آن را نمی خواهد بفهمد، بلکه هم خود را نمونه اخلاق معرفی می دارد و هم آن دشنام را، اوج و کمال انسانیت. به عبارت دیگر این فرد از جمع کسانی است که از یک سو تیر می اندازد تا چشم و قلب انسانهای دیگر را بیازاد از طرف دیگر کمان را در "پشت" پنهان نموده، داد و فریاد نیز به راه می اندازد که گویا کسان دیگری حرمت وی را نگه نداشته، به وی فحش و دشنام حواله داده اند. تمام نوشته های من در همین پورتال شاهد و سند تصدیق ادعایم می باشند.

وقتی با چنین فردی یعنی با "پنیر هالندی" مقابل قرار گرفتم و مشاهده نمودم که وی حد اقل از انجو باز های بین المللی، "دامن دریده اش" را نشان دادن و مظلوم نمائی را به خوبی یاد گرفته، بدین فکر افتادم تا من هم حد اقل برای یک بار از آن چالهای "پغمانی" جمع "لغمانی" استفاده نموده، برخورد را چنان عیار نمایم تا نقاب مکر و فریب را از چهره این انسان مکار و دروغگو برداشته به همه نشان دهم که فحاش، بی تربیت و لومین چه کسی است. شما می دانید که به فکری افتادن، نمی تواند به معنای انجام آن فکر باشد؛ یعنی وقتی به این نتیجه رسیدم که باید چالی را به کار ببرم تا این "سمبول اخلاق" را با چهره بدون نقاب، به خوانندگان بشناسانم، تلاش نمودم تا چگونگی راه حل را بیابم.

از شما چه پنهان هر چه کله را به کار انداختم که چگونه می توانم، چنین آدم شارلاتان، فرومایه و کلاشی را افشاء نمایم، عظم به جانی نرسید تا این که مجبور شدم از تمام ارواح خبیثه پغمان و لغمان مدد جست، راه چاره را از آنها بجویم.

وقتی بدین جا رسیدم، به فکر رسید تا نامبرده را با همان الفاظ خودش با شدت و پهنای بیشتر مخاطب قرار دهم، و اصل حمله را بگذارم به زمانی که آن شاید فحاش، به طرف دام نزدیک شد، همین بود که در نوشته قبلی خلاف تمام تعهدات شخصی که با خود بسته ام، عمل نموده وی را مخاطب قرار داده نوشتم:

"لومین خودت، لومین پدرت و لومین پدرکلانت، بچه سگ .."

وقتی این جملات را نوشتم فکر نمی نمودم که "پنیر هالندی" آنقدر احمق و خودخواه باشد که نداند منظور من از استفاده چنان دشنامی چه می باشد، مگر با کمال تعجب وقتی نوشته اخیرش زیر عنوان "اعلامیه" مورخ ۲۶ اکتوبر را به گفته دوست عزیزم آقای "موسوی" در "فحشخانه" شان خواندم، بدین نتیجه رسیدم که طرف مقابلم به علاوه

صفتی که قبلاً از آن نام برده ام، با تأسف "احمق" هم می باشد، زیرا آن جناب در آن نوشته بر من اعتراض نموده که به چه حقی به پدر و پدرکلانش دشنام داده ام.

من از این انسان دو روی و مکار می پرسم مگر من چه گفته ام که تو آن را دشنام علیه خودت، پدر و پدر کلانت به شمار می آوری؟ آخر من که تنها "لومپن" گفته ام. اگر به کار بستن کلمه "لومپن" فحش و دشنام است، اولاً باید بپذیری که آغازگر فحش و دشنام و در نتیجه "فحاش" خودت می باشی! هرگاه کلمه "لومپن" فحش و دشنام نیست چرا اینهمه داد و فریاد به راه انداخته از همه کس می خواهی تا با تو علیه چند فحاش دست یکی نمایند که گویا به دو و به پدر و پدر کلانت دشنام داده اند. – با عرض معذرت خدمت اسلاف این انسان ناخلف که موجب وهن آنها گردیده است –

نکته دیگری که "پنیر هالندی" آن را به مثابه نمود کاملی از اخلاق لومپنانه من معرفی داشته است، "چوچه سگ" نامیدن وی می باشد.

خوانندگان عزیز!

باز هم قضاومت مستقل شما را در مسأله می خواهم. این آدمک کم سواد اما پر مدعا، در مقابل هر اعتراض و هربحثی که با وی در هر موردی به راه افتاده باشد، عادت نموده تا جهت گریز از بحث در هر جمله با مورد و بی مورد یک بار "م. ل. م." را به کار برده بدان وسیله ماهیت سیاه و ضد انقلابی خود را با نشخوار آن ترکیب از انظار بیوشاند، من هم که نه تنها خود پغمانی هستم، دوست عزیزی هم به مانند "صبور" از لغمان داشتم، به خاطر این که باز هم مچ این فحاش یاره گوی را گرفته باشم، دشنامی را به کار بردم که زمانی "لنین" که گفتم وی همیشه مخفف اسم وی را نشخوار می نماید، در مورد کسی به کار برده و گفته بود:

"ای توله سگ گمان کرده ای" حال من به جای "توله سگ"، معنای آن را در زبان دری یعنی "چوچه سگ" را به کار برده ام و این آدمک داد و فریاد به راه انداخته که نگاه کنید خالق داد لومپن به من دشنام رکیک حواله داشته "چوچه سگ" گفته است.

راستش را بخواهید، من در اینجا ندانستم که آیا بدان خاطر لومپن شده ام که به عوض "توله سگ"، "چوچه سگ" گفته ام و یا این که در هر دو حالت چنان حرفی لومپنانه می باشد. هرگاه علت نارسائی در ترجمه باشد، اشکالی ندارد، من ضمن انتقاد از خود من بعد به جای "چوچه سگ"، از "توله سگ" استفاده خواهم نمود، و هرگاه بیان چنان مطلبی نمودی از لومپنیزم باشد، باز هم اشکالی ندارد وقتی به "لنین" با آن عظمت و عرض و طول تاریخی مهر و برجسپ "لومپن" زده می شود، خالق داد، هیچ غمی ندارد.

واما سخن آخر!

پنیر جان برو خدایت را شکر نموده یک بار دیگر هم آیت "و ان یکاد" را ببوس که من به اصل نوشته های "مارکس، انگلس، لنین، ستالین، مائو" به زبان های خودشان دسترسی ندارم، ورنه هرروز با انتخاب یکی از کلماتی از نوع "چوچه سگ" - ببخشید "توله سگ" تو را به مانند هم صنفی سالیان گذشته به قرتک انداخته از این هم ترس ندارم که کسی پیدا شود و بگوید:

" صد لغمانی یک پغمانی "

یک نکته دیگر را هم به خاطر داشته باش در آینده هرگاه تعرضی بالای من بنمائی، من سخنم را با آوردن به گفته "لنین"، آغاز خواهم نمود، تا اگر هیچ کس نداند من و تو بدانیم که منظورم "چوچ...." می باشد.